بسم الله الرحمن الرحیم

جایگاه پرستش در آثار شهید مطهری

منبع: طهارت روح (عبادت و نماز در آثار شهيد مطهري)

نویسنده: حسين واعظي نژاد

تهیه کننده: مرکز تخصصی نماز

کلید واژه: نماز,پرستش,عبادت,اهمیت عبادت,نماز و شهید مطهری,اهمیت نماز در آثار شهید مطهری

## پرستش

يکي از پايدارترين و قديمي ترين تجليات روح آدمي و يکي از اصيل ترين ابعاد وجود آدمي، حس نيايش و پرستش است. مطالعه آثار زندگي بشر نشان مي دهد هر زمان و هر جا که بشر وجود داشته است، نيايش و پرستش هم وجود داشته است. چيزي که هست شکل کار و شخص معبود متفاوت شده است: از نظر شکل از رقصها و حرکات دسته جمعي موزون همراه با يک سلسله اذکار و اوراد گرفته تا عالي ترين خضوعها و خشوعها و راقي ترين اذکار و ستايشها، و از نظر معبود از سنگ و چوب گرفته تا ذات قيوم ازلي ابدي منزه از زمان و مکان.

پيامبران پرستش را نياوردند و ابتکار نکردند، بلکه نوع پرستش را- يعني نوع آداب و اعمالي که بايد پرستش به آن شکل صورت گيرد- به بشر آموختند و ديگر اين که از پرستش غير ذات يگانه (شرک) جلوگيري به عمل آوردند. از نظر مسلمات ديني و همچنين از نظر برخي علماي دين شناسي[1] ، بشر ابتدا موحّد و يگانه پرست بوده است و خداي واقعي خويش را مي پرستيده است پرستش بت يا ماه و يا ستاره يا انسان از نوع انحرافهايي است که بعدا رخ داده است، يعني چنين نبوده که بشر پرستش را از بت يا از انسان يا مخلوقي ديگر آغاز کرده باشد و تدريجا با تکامل تمدن به پرستش خداي يگانه رسيده باشد. حس پرستش که احيانا از آن به حس ديني تعبير مي شود، در عموم افراد بشر وجود دارد. از «اريک فروم» نقل شده است که:

«انسان ممکن است جانداران يا درختان يا بتهاي زرين يا سنگي يا خداي ناديدني يا مردي رباني يا پيشوايي شيطاني صفت را بپرستد؛ مي تواند نياکان يا ملت يا طبقه يا حزب خود يا پول و کاميابي را بپرستد... او ممکن است از مجموعه معتقداتش به عنوان دين، ممتاز از معتقدات غيرديني، آگاه باشد و ممکن است برعکس، فکر کند که هيچ ديني ندارد. مسأله بر سر اين نيست که دين دارد يا ندارد، مسأله بر سر اين است که کدام دين را دارد.»[2] .

«ويليام جيمز» بنابر نقل «اقبال» مي گويد:

«انگيزه نيايش، نتيجه ضروري اين امر است که در عين اينکه در قوي ترين قسمت از خودهاي اختياري و عملي هر کس خودي از نوع اجتماعي است، با وجود اين، مصاحب کامل خويش را تنها در جهان انديشه (درون انديشي) مي تواند پيدا کند... اغلب مردم، خواه به صورت پيوسته و خواه به صورت تصادفي در دل خويش به آن رجوع مي کنند. حقيرترين فرد بر روي زمين، با اين توجه عالي، خود را واقعي و باارزش احساس مي کند.»[3] .

«ويليام جيمز» درباره عمومي بودن اين حس در افراد چنين مي گويد:

«احتمال دارد که مردمان از لحاظ درجه ي تأثيرپذيري از احساس يک ناظر دروني در وجودشان با يکديگر اختلاف داشته باشند. براي بعضي از مردم بيش از بعضي ديگر اين توجه، اساسي ترين قسمت خودآگاهي را تشکيل مي دهد. آنان که بيشتر چنين هستند محتملا ديني ترند، ولي اطمينان دارم که حتي آن کساني هم که مي گويند، بکلي فاقد آنند خود را فريب مي هند و حقيقتا تا حدي ديندارند.»[4] .

قهرمانهاي افسانه‏اي ساختن از پهلوانان و يا دانشمندان و يا رجال ديني، معلول حس تقديس بشر است که مي خواهد موجودي قابل ستايش و تقديس داشته باشد و او را عاشقانه و در حدّ مافوق طبيعي ستايش نمايد. ستايشهاي مبالغه آميز بشر امروز از قهرمانهاي حزبي يا ملي، دم زدن از پرستش حزب، مرام، مسلک، پرچم، آب و خاک و احساس ميل به فداکاري در راه اين ها همه معلول اين حس است.

احساس نيايش، احساس [نياز] غريزي است به کمالي برتر که در او نقصي نيست و جمالي که در آن زشتي وجود ندارد. پرستش از مخلوقات به هر شکل، نوعي انحراف اين حس از مسير اصلي است.

انسان در حال پرستش از وجود محدود خويش مي خواهد پرواز کند و به حقيقتي پيوند يابد که در آنجا نقص و کاستي و فنا و محدوديت وجود ندارد و به قول «اينشتاين» دانشمند بزرگ عصر ما:

«در اين حال فرد به کوچکي آمال و اهداف بشري پي مي برد و عظمت و جلالي را که در ماوراي امور و پديده ها در طبيعت و افکار تظاهر مي نمايد، حس مي کند.»[5] .

«اقبال» مي گويد:

«نيايش، عمل حياتي و متعارفي است که بوسيله ي آن، جزيره ي کوچک شخصيت ما وضع خود را در کل بزرگتري از حيات اکتشاف مي کند.»

عبادت و پرستش نشان دهنده ي يک «امکان» و يک «ميل» در انسان است: امکان بيرون رفتن از مرز امور مادي و ميل به پيوستن به افق بالاتر و وسيع تر. چنين ميلي و چنين عشقي از مختصات انسان است.[6] .

 [1] مانند ماکس مولر.

[2] جهاني از خود بيگانه، ص 100.

[3] احياي فکر ديني، ص 105.

[4] احياي فکر ديني، ص 105.

[5] دنيايي که من مي بينم، ص 56.

[6] مجموعه آثار، ج 2، (انسان در قرآن)، ص 277.

## پرستش فطري بشر

پيام توحيد اساسي ترين پيام قرآن و پايه تمام پيامهاي ديگر است. پيام توحيد اختصاص به پيامبر خاتم ندارد بلکه سرلوحه ي رسالت همه انبياء است.

از نظر قرآن مسأله به اين شکل مطرح است که هيچگاه به مردم نمي گويد که شما بايد اولا موجودي را عبادت کنيد و ثانياً موجودي که عبادت مي کنيد بايد خدا باشد؛ خير، بلکه انسان نميتواند بدون عبادت زيست کند؛ همه مردم به شکلي و بنوعي عبادت و پرستش دارند و اين پرستش جزء غرائز ذاتي و فطري بشر است، يعني بشر فطرتا گرايش دارد که يک چيزي را تقديس و تنزيه کند و خويشتن را به او نزديک نمايد.

اين گرايش در همه انسانها وجود دارد، و همه ماديون نيز پرستنده هستند حتي کارل مارکس مي گويد که:

«من مي خواهم انسان را از پرستيدن غير انسان آزاد سازم؛ تا انسان خود را بپرستد».

وي نيز توجه دارد که انسان بايد چيزي را پرستش کند ولي بگفته خود ميخواهد معبود حقيقي را نشان دهد.

پيام قرآن اين است که اي انسان!؛ رب خود؛ پروردگار خود؛ صاحب اختيار خودت را بپرست. آن صاحب اختياري که تمام هستي به اراده او وابسته است و اگر يک لحظه غافل گردد، «در هم فروريزند غالبها».

«الذي خلقَکم و الذين من قَبلکم...»[1] .

«کسي که شما و گذشتگان شما را آفريده است».[2] .

[1] سوره بقره، آيه ي 21.

[2] آشنايي با قرآن، ص 132.

## پرستش بازتاب شناخت

شناخت خداي يگانه به عنوان کاملترين ذات با کاملترين صفات، منزه از هرگونه نقص و کاستي و شناخت رابطه او با جهان که آفرينندگي، نگهداري و فياضيت،

 عطوفت و رحمانيت است، عکس العملي در ما ايجاد مي کند که از آن به «پرستش» تعبير مي شود.

پرستش نوعي رابطه خاضعانه و ستايشگرانه و سپاسگزارانه است که انسان با خداي خود برقرار مي کند. اين نوع رابطه را انسان تنها با خداي خود مي تواند برقرار کند و تنها در مورد خداوند صادق است؛ در مورد غير خدا نه صادق است نه جايز. شناخت خداوند به عنوان يگانه مبدأ هستي و يگانه صاحب و خداوندگار همه چيز، ايجاب مي کند که هيچ مخلوقي را در مقام پرستش، شريک او نسازيم. قرآن کريم تأکيد و اصرار زياد دارد بر اين که عبادت و پرستش بايد مخصوص خدا باشد؛ هيچ گناهي مانند شرک به خدا نيست.

اکنون ببينيم پرستش يا عبادت که مخصوص خداست و انسان نبايد اين رابطه را جز با خداوند با هيچ موجود ديگري برقرار کند، چيست و چگونه رابطه اي است.

## مفهوم پرستش

براي اينکه مفهوم و معني پرستش روشن شود و تعريف صحيحي بتوانيم از آن به دست دهيم لازم است دو مقدمه ذکر کنيم:

1- پرستش يا قولي است يا عملي. پرستش قولي عبارت است از يک سلسله جمله ها و اذکار که به زبان مي گوييم، مانند قرائت حمد و سوره و اذکاري که در رکوع و سجود و تشهد نماز مي گوييم و ذکر لبيک که در حج مي گوييم. پرستش عملي مانند قيام و رکوع و سجود در نماز يا وقوف عرفات و مشعر و طواف در حج. غالبا عبادتها، هم مشتمل است بر جزء قولي و هم بر جزء عملي، مانند نماز و حج، که هم بر جزء قولي مشتملند و هم بر جزء عملي.

2- اعمال انسان بر دو نوع است: بعضي از اعمال خالي از منظور خاص است و به عنوان علامت يک چيز ديگر صورت نمي گيرد، بلکه صرفا به خاطر اثر طبيعي و تکويني خودش صورت مي گيرد. مثلا يک کشاورز از آن جهت يک سلسله کارهاي مربوط به کشاورزي را انجام مي دهد که اثر طبيعي آن کارها را بگيرد. کشاورز کارهاي کشاورزي را به عنوان سمبل و علامت و به عنوان ابراز يک سلسله مقصودها و احساسها انجام نمي دهد. همچنين يک خياط در کارهاي خياطي. ما که از منزل به طرف مدرسه حرکت مي کنيم از حرکت خود جز رسيدن به مدرسه نظري نداريم؛ نمي خواهيم با اين کار خود يک منظور ديگر ابراز کرده باشيم.

ولي برخي از کارها را به عنوان علامت يک سلسله مقصودها و ابراز نوعي احساسات انجام مي دهيم، مانند اين که به علامت تصديق سر خود را رو به پائين مي آوريم و به علامت فروتني، دم در مي نشينيم و به علامت تعظيم و تکريم شخص ديگر خم مي شويم.

بيشترين کارهاي انسان از نوع اول است و کمترين آن از نوع دوم؛ ولي به هر حال قسمتي از کارهاي انسان از اين نوع است که کاري براي ابراز مقصودي و نشان دادن احساسي صورت مي گيرد. اين نوع کار در حکم کلمات و الفاظ و لغات مستعمل و رايج است که براي افاده ي يک منظور و ابراز يک نيت به کار مي رود.

اکنون که اين دو مقدمه دانسته شد مي گوييم پرستش، چه قولي و چه عملي، يک کار «معني دار» است. انسان با اقوال عابدانه ي خويش حقيقت بلکه حقايقي را ابراز مي دارد و با اعمال عابدانه ي خود، از قبيل رکوع و سجود و وقوف و طواف و امساک، همان را مي خواهد بگويد که با اذکار قولي خود مي گويد.[1] .

[1] مجموعه آثار، ج 2، (جهان بيني توحيدي)، ص 94.

## محتواي پرستش

آنچه انسان در عبادت قولي و عملي خود ابراز مي دارد چند چيز است:

1- ثنا و ستايش خدا به صفات و اوصافي که مخصوص خداست؛ يعني اوصافي که مفهومش کمال مطلق است، مثلاً علم مطلق، قدرت مطلقه، اراده ي مطلقه. معني کمال مطلق و علم مطلق و قدرت و اراده ي مطلقه اين است که محدود و مشروط به چيزي نيست و مستلزم بي نيازي خداوند است.

2- تسبيح و تنزيه خدا از هرگونه نقص و کاستي از قبيل فنا، محدوديّت، ناداني، ناتواني، بخل، ستم و امثال اين ها.

3- سپاس و شکر خدا به عنوان منشأ اصلي خيرها و نعمتها و اينکه نعمتهاي ما همه و همه از اوست و غير او وسيله هايي است که او قرار داده است.

4- ابراز تسليم محض و اطاعت محض در برابر او و اقرار به اين که او بلاشرط مطاع است و استحقاق اطاعت و تسليم دارد. او از آن جهت که خداست شايسته ي فرمان دادن است و ما از آن جهت که بنده هستيم شايسته ي اطاعت و تسليم در برابر او.

5- او در هيچ يک از مسائل بالا شريک ندارد. جز او کامل مطلق نيست؛ جز او هيچ ذاتي منزه از نقص نيست؛ جز او کسي منعم اصلي و منشأ اصلي نعمتها که همه ي سپاسها به او برگردد نيست؛ جز او هيچ موجودي استحقاق مطاع محض بودن و تسليم محض در برابر او شدن را ندارد. هر اطاعتي مانند اطاعت پيامبر و امام و حاکم شرعي اسلامي و پدر و مادر يا معلم بايد به اطاعت از او و رضاي او منتهي شود و گرنه جايز نيست. اين است عکس العملي که شايسته ي يک بنده در مقابل خداي بزرگ است و جز در مورد خداي يگانه در مورد هيچ موجودي ديگر نه صادق است نه جايز.[1] .

[1] مجموعه آثار، ج 2، (جهان بيني توحيدي)، ص 96.

## عشق و پرستش

در انسان زمينه چيزي وجود دارد که ما آن را عشق مي ناميم، عشق چيزي است مافوق محبّت، محبّت در حد عادي در هر انساني موجود است و انواع مختلف نيز دارد مثلا محبت دو دوست نسبت به يکديگر، مريد به مراد خودش، محبتهاي معمولي که بين همسرها وجود دارد و بالاخره محبتهايي که بين والدين و اولاد است. اما عشق چيز ديگر است. در زبان عربي نيز اين کلمه عشق وجود دارد و از ماده «عشق» است. «عشقه» نام گياهي است که در فارسي به آن «پيچک» مي گويند که به هر چيز برسد به دور آن مي پيچد مثلا وقتي به گياه ديگر مي رسد، دور آن چنان مي پيچد که تقريبا آن را در اختيار خودش مي گيرد و آن را محدود و محصور مي کند. يک چنين حالتي! و اثرش اين است که- برخلاف محبت عادي- انسان را از حالت عادي خارج مي کند، خواب و خوراک را از او مي گيرد، توجه‏اش را منحصراً به همان نقطه جلب مي کند و به همان معشوق. يعني يک نوع، توحد و تأحد در او بوجود مي آورد، يعني او را از همه چيز مي برد و به يک چيز وصل مي کند، به طوري که همه چيزش او مي شود. يک چنين حالتي در حيوانات مشاهده نشده است. در حيوانات حداکثر همان علايق، در حدود علايقي است که انسانها نسبت به يکديگر دارند، يا همسرها به هم دارند. اگر غيرت يا تعصب نسبت به هم دارند در حيوانات هم کم و بيش پيدا مي شود. ولي اين حالت به اين شکل، مخصوص انسان است.

راجع به اين که اصلا ماهيت اين حالت چيست، خود يکي از موضوعات فلسفه شده است، بوعلي سينا رساله‏اي دارد در «عشق»، همچنين ملاصدرا در کتاب اسفار در بخش الهيات صفحات زيادي - حدود چهل صفحه - را اختصاص داده است به تفسير ماهيت عشق، که اين حالت چيست که در انسان پيدا مي شود. کما اين که امروز هم مسأله ي عشق در روانکاوي تحليل مي شود که ماهيت اين حالت در انسانها چيست؟ بعضيها خودشان را با يک کلمه که عشق يک بيماري است، يک ناخوشي است، راحت کرده‏اند ولي اين حرف امروز تابع ندارد. نه! بيماري که نيست بلکه موهبت است.

مسأله ي اساسي در اينجا اين است که آيا عشق يک نوع است يا بيشتر؟ بعضي نظرات اين است که عشق يک نوع بيشتر نيست و آن همان عشق جنسي است، يعني ريشه عضوي دارد، ريشه فيزيولوژيکي دارد و غير از اين نيز نيست و تمام عشقهايي که در عالم وجود داشته است و وجود دارد با همه ي آثار و خواصش، مثل عشقهاي رمانتيکي، که اين داستانهاي عشقي ادبيات جهان را پر کرده اند، تمام اين ها را مي گويند که جز عشقهاي جنسي چيزي نيست.

 گروهي عشق را، همين عشق انسان به انسان را دو نوع مي دانند. مثلا ابوعلي سينا، خواجه نصيرالدين طوسي، ملاصدرا، اين ها عشق را دو نوع مي دانند. برخي از عشقها را عشق جنسي مي دانند که البته اين نوع عشق را مجازي مي دانند، نه عشق حقيقي و بعضي ديگر را روحاني و نفساني. در عشق جسماني چون منشاء آن غريزي است، با رسيدن به معشوق و با ارضاء غريزه نيز پايان مي گيرد، چون پايانش اين است. اگر مبدأش ترشحات داخلي باشد با ارضاء شدنش تمام مي شود. از آنجا آغاز مي شود و به اينجا نيز ختم مي شود. ولي اين ها مدعي هستند که انسان گاهي به مرحله‏اي از عشق مي رسد که مافوق اين حرفهاست و به تعبير خواجه نصيرالدين، در آنها - مشاکلة بين النفوس - يعني همشکلي بين روحها وجود دارد، و مدعي هستند که در روح انسان يک بذري براي عشق روحاني و نفساني وجود دارد که اگر هم ماديتي باشد، فقط محرک است و معشوق حقيقي انسان يک حقيقت ماوراء طبيعي است که روح انسان با او متحد مي شود و به او مي رسد و او را کشف مي کند و در واقع معشوق حقيقي در درون انسان است.[1] .

معشوق حقيقي انسان ذات مقدس باريتعالي است و به هر چيز ديگري هرگاه عشق روحاني پيدا کند زنده شدن همان عشق حقيقي است که عشق به ذات حق است که به اين صورت پيدا شده است و در واقع پرتوي است از پرستش معشوق حقيقي.[2] .

قدر مسلم اين است که بشر عشق را ستايش مي کند، يعني يک امر قابل ستايش مي داند، در صورتي که آنچه از مقوله شهوت است قابل ستايش نيست. مثلا انسان شهوت خوردن يا ميل به غذا- که يک امر طبيعي است- دارد. آيا اين ميل از آن جهت که يک ميل طبيعي است هيچ قابليت تقدس پيدا کرده؟ تا بحال شما ديده ايد حتي يک نفر بيايد ميلش به فلان غذا را ستايش کند؟ عشق هم تا آنجا که به شهوت [جنسي] مربوط باشد، مثل شهوت خوردن است و قابل تقديس نيست. ولي بهر حال، اين حقيقت، تقديس شده است و قسمت بزرگي از ادبيات دنيا را تقديس عشق تشکيل مي دهد: اين از نظر روانکاوي فردي يا اجتماعي فوق العاده قابل توجه است که اين پديده چيست؟

عجيب تر اين است که بشر افتخار مي کند به اين که در زمينه معشوق، همه چيزش را فدا کند و خودش را در مقابل او فاني نشان بدهد، يعني اين براي او عظمت و شکوه است که در مقابل معشوق از خود چيزي ندارد و هر چه هست اوست و به تعبير ديگر « فناء عاشق در مقابل معشوق». چيزي است نظير آنچه که در باب اخلاق گفتيم که در اخلاق چيزي است که با منطق منفعت جور در نمي آيد ولي فضيلت است، مثل ايثار، از خود گذشتن. ايثار با خودمحوري جور در نمي آيد انسان از جنبه ي خير اخلاقي، جود را، احسان را، ايثار را و فداکاري را تقديس مي کند، اين ها را فضيلت، عظمت و بزرگي مي داند. در اينجا هم مسأله عشق با مسأله شهوت متفاوت است، چون اگر شهوت باشد، يعني شيئي را براي خود خواستن. فرق ميان شهوت و غير شهوت در همين جاست. که آنجا که کسي عاشق ديگري است و مسأله، مسأله ي شهوت است هدف تصاحب معشوق و از وصال او بهره مند شدن است، ولي در «عشق» اصلا مسأله ي وصال و تصاحب مطرح نيست. مسأله ي فناي عاشق در معشوق مطرح است، يعني باز با منطق خودمحوري سازگار نيست.

اين است که اين مسأله در اين شکل، فوق العاده قابل بحث و تحليل است که اين چيست در انسان؟ اين چه حالتي است؟ و از کجا سرچشمه مي گيرد که فقط در مقابل او مي خواهد تسليم محض باشد، از من او، از خود و از انانيتش چيزي باقي نماند. در ادبيات عرفاني فوق العاده است.

در اين زمينه مولوي شعرهاي خيلي خوبي دارد که:

عشق قهّار است و من مقهور عشق

چون قمر روشن شدم از نور عشق

مسأله پرستش اين است، يعني عشق انسان را مي رساند به مرحله اي که مي خواهد از معشوق، خدايي بسازد و از خود، بنده‏اي؛ او را هستي مطلق بداند و خود را در مقابل او نيست و نيستي حساب کند. اين از چه مقوله اي است؟ واقعيت اين حالت چيست؟

گفتيم که يک نظريه اين است که مي گويد عشق بطور مطلق ريشه و غايت جنسي دارد، روي همان خط غريزه ي جنسي حرکت مي کند و ادامه مي يابد و تا آخر هم جنسي است.

نظريه ي ديگر همان نظريه اي است که عرض کرديم حکماي ما اين نظريه را تأييد مي کنند، که به دو نوع عشق قائل هستند: عشقهاي جنسي و جسماني و عشقهاي روحاني و مي گويند زمينه ي عشق روحاني در همه ي افراد بشر وجود دارد.

نظريه ي سومي وجود دارد که مي خواسته جمع کند بين آن دو نظريه.

نظريه اي هم فرويد، روانکاو معروف دارد که همه چيز و بطريق اولي عشق را نيز جنسي مي داند. فرويد، علم دوستي، خير، فضيلت، پرستش، و عشق و همه چيز را جنسي مي داند، البته نظريه او را الان کسي قبول ندارد.[3] .

[1] فطرت، ص 57.

[2] فطرت، ص 64.

[3] فطرت، ص 61.

## تضاد دو عشق

مجنون شتر تازه زائيده اي را سوار شده بود و مي خواست به خانه معشوق برود، از شهر که يک مقداري دور شد، رفت در خيال معشوق و محبوب خودش و غافل از حيوان. کم‏ کم دستش شل شد و مهار شتر رها شد و تقريبا مجنون مثل يک بار شد روي حيوان. حيوان کم ‏کم احساس کرد کسي کاري به کارش ندارد، و از طرفي بچه اش در خانه بود. سرش را برگرداند بطرف خانه، آمد و آمد، مجنون يک دفعه چشم باز کرد ديد به طويله رسيد. به جاي اين که برسد به خانه معشوق رسيد به طويله.

دوباره حيوان را بطرف خانه معشوق بازگرداند. باز مقداري که رفت دوباره مجنون ميلش به ليلي کشيد و حيوان رها شد و حيوان هم به فکر معشوق و محبوب خودش در طويله افتاد. باز برگشت و اين کار چندين بار تکرار شد.

همچو مجنون در تنازع با شتر

گه شتر چربيد و گه مجنون حر

يکدم ار مجنون زخود غافل شدي

ناقه گرديدي و واپس آمدي

مي گويد بالاخره مجنون خودش را پرتاب کرد از روي شتر پايين و گفت:

اي ناقه چو هر دو عاشقيم

ما دو ضد پس همراه نالايقيم

من عاشقم تو هم عاشق، من عاشق ليلي هستم از آن طرف بايد بروم، تو عاشق بچه ات هستي بطرف طويله بايد بروي. ما دو تا با همديگر نمي توانيم برويم.

عشق مولا کي کم از ليلاستي

بنده بودن بهر او والاستي[1] .

[1] فطرت، ص 70.

## اخلاق و پرستش

يکي از نظريات در مورد اعمال اخلاقي بشر، نظريه ي «پرستش» است. مي گويند آن سلسله از اعمال بشر که با افعال طبيعي متفاوت است و در همه ي افراد بشر وجود دارد و همه ي افراد بشر آن کارها را تقديس و ستايش مي کنند و شرافتمندانه و انساني و مافوق کارهاي طبيعي مي خوانند، از مقوله ي پرستش هستند. بعضي اينگونه افعال را از نوع عاطفه و محبت مي دانند، و بعضي از نوع عقل و دانش و فهم، و بعضي از نوع اراده ي قوي، و بعضي نداي وجدان انسان، و بعضي از مقوله ي زيبايي. حال عرض مي کنم يک نظريه ي ديگر هم درباره ي طبيعت اينگونه کارهاي مقدس بشري هست و آن اين است که اين کارها از مقوله ي پرستش است، از مقوله ي عبادت خداست ولي عبادتي ناآگاهانه. مثلا آن کسي که اعمال اخلاقي را از نوع زيبايي مي دانست مي گفت چون زيبايي منحصر به زيبايي محسوس نيست و زيبايي معقول هم زيبايي است، آنکه کار اخلاقي مي کند، جمال و زيبايي عقلي کار اخلاقي را احساس مي کند و اين جمال و زيبايي او را به سوي خود مي کشد همچنانکه زشتي کار غيراخلاقي و ضد اخلاقي او را از آن متنفر مي کند. در کارهاي اخلاقي جاذبه‏اي است از نوع جاذبه ي زيبايي، و در کارهاي ضد اخلاقي دافعه‏اي است از نوع دافعه هاي ضد زيبايي.

ولي اين نظريه، نظريه ي عجيبي است و آن اين است: کسي که کار اخلاقي مي کند، حتي آن کس که در شعور آگاه خودش خدا را نمي شناسد و به وجود خدا اعتراف ندارد و يا فرضا اعتراف دارد ولي در شعور آگاه خودش اين کار را براي رضاي خدا انجام نمي دهد و با اين کار، خداپرستي نمي کند، کار اخلاقي او يک نوع خداپرستي و پرستش ناآگاهانه است.

ممکن است سؤال شود: مگر ممکن است خداپرستي ناآگاهانه باشد؟ جواب اين است: بله، حتي ما خداشناسي ناآگاهانه هم داريم. يعني همه ي مردم در عمق فطرتشان- و در اصطلاح امروز ناآگاهانه- خداي خودشان را مي شناسند. تفاوت افراد مردم در خداشناسي در مرحله ي آگاهانه است. اين مطلب اگر ديروز يعني در قرون گذشته باور کردنش اندکي مشکل بود، امروز باور کردن آن خيلي آسان است. يعني امروز اين مطلب به اثبات رسيده که انسان داراي دو نوع شعور است: شعور ظاهر و شعور مغفول عنه، يعني شعوري که خود انسان از آن اطلاع و آگاهي دارد، و شعوري که آن هم خودش نوعي آگاهي است ولي ظاهرا انسان از آن بي خبر است.[1] .

براي اين که مثالي براي آگاهانه و ناآگاهانه ذکر کرده باشم، مثلش مثل طفل است از نظر غريزه:

همچو ميل کودکان با مادران

سر ميل خود نداند در لبان

بچّه‏اي که تازه از مادر متولد مي شود همان روزهاي اول و دوم که هنوز چشمهايش را نمي تواند باز بکند و قطعا از وجود مادر آگاهانه اطلاع ندارد يعني هنوز در ضميرش، در ذهنش از مادر تصويري ندارد و نمي داند مادري هم دارد، گرسنه اش که مي شود سرش را هي خم مي کند، لبهايش را هي کج مي کند اين طرف و آن طرف؛ اين لبها ناآگاهانه در جستجوي پستان مادر است. يعني اگر از اين کودک کسي توضيح بخواهد دنبال چه مي گردي؟ قادر به توضيح نيست، هنوز ذهنش از تصويرها و نقشها مزين نشده، که اگر هم بتواند حرف بزند باز نمي تواند اين مطلب را بيان بکند، اما ناآگاهانه به سوي چيزي که وجود دارد مي رود، ناآگاهانه در جستجوي پستان مادر است. تازه اين ها در انسان خيلي ضعيف است، در حيوانات قوي تر است. در حيوانات و بخصوص در حشرات اين غرايز بسيار زياد است. در انسان هم در بسياري از مسائل اين مقدار غريزه است.[2] .

علماي روانکاوي امروز معتقدند که بيشترين قسمت شعور انسان شعور مغفول عنه اوست و کمترين بخش شعور انسان آن شعوري است که انسان از وجود آن آگاه است.

مثلا اگر ما به درون خودمان مراجعه بکنيم و محتويات ضمير خودمان را تفتيش نماييم، مقداري احساسات، معلومات و اطلاعات، تمايلات، بغضها و حبها و اين جور چيزها پيدا مي کنيم و بعد هم خيال مي کنيم غير از اين چيزي نيست، و حال آنکه اطلاعات و معلومات و مدرکات، و نيز احساسات و تمايلات زيادي در اعماق روح ما رسوب کرده که ما از آنها بي خبر هستيم. يعني قسمت عمده ي روح من از اين مني که الان با شما حرف مي زند مخفي است، و قسمت عمده ي روح شما از اين شمائي که الان داريد به حرف من گوش مي کنيد مخفي است. در مقام مثال مي گويند اگر شما هندوانه‏اي را در يک حوض آب بياندازيد چقدر از آن از آب بيرون است؟ مقدار کمي شايد نه عشرش را آب فراگرفته و يک عشرش بيرون است. يا اگر قطعه يخ بزرگي را در حوض آب بياندازيد چقدرش از آب بيرون است و چقدرش زير آب؟ عينا شعور انسان هم آن قسمتي که آشکار است نسبت به آن قسمتي است که مخفي است اين جور است.

عالم هم همين طور است. اين عالم طبيعت که به تعبير قرآن عالم شهادت است، در مقابل عالم غيب و حقايق مخفي، نسبتش همين نسبت است اگر خيلي بيشتر از اين نباشد. عالم طبيعت با تمام کهکشانها و ستارگان و اين جوي که بشر چون نمي داند آخرش به کجا منتهي مي شود مي گويد جو لايتناهي- و شايد هم لايتناهي است- نسبت به عالمي که بر اين عالم احاطه دارد يعني نسبت به آن قسمتي از عالم که پنهان است بسيار کوچک است، و به تعبير حديث مثل اين است که حلقه‏اي را در يک صحرا بياندازند. آن حلقه نسبت به صحرا چه نسبتي دارد؟ هيچ.

حالا اين مطلب که مي گوييم پرستش ناآگاهانه، موجب تعجب نشود که مگر مي شود پرستش، ناآگاهانه باشد؟ آدم زنده که وکيل و وصي نمي خواهد. من که خودم مي فهمم که خدا را پرستش نمي کنم، اصلا من خدا را قبول ندارم، در عين حال شما مي گوييد آن کار اخلاقي من يک پرستش ناآگاهانه است؟! جواب اين است: بله، تو خيلي چيزها را نمي داني، انجام مي دهي و خودت نمي داني. خودت، خودت را نمي شناسي.[3] .

حال معناي اين که کارهاي اخلاقي از مقوله ي پرستش است چيست؟ انسان به حسب فطرت کارهاي اخلاقي را شريف و شرافتمندانه مي داند با اين که از خودگذشتگي است و با منطق طبيعي سازگار نيست و حتي با منطق عقل عملي به اين معنا يعني عقلي که به انسان مي گويد خودت و منافع خود را بايد حفظ بکني سازگار نيست. مع ذلک انسان اين کارها را انجام مي دهد و در اين کارها يک نوع شرافت و عظمتي تشخيص مي دهد، علوّ و بزرگواري تشخيص مي دهد، حس مي کند که با انجام اين کارها خودش را بزرگوار مي کند؛ مثل ايثار، از خود گذشتگي و انصاف دادن.

آن عمق روح انسان، آن فطرت انسان، آن عمق قلب انسان، با يک شامّه ي مخصوص، ناآگاهانه همين طور که خدا را مي شناسد، اين قوانين خدا را مي شناسد؛ رضاي خدا را مي شناسد و کار را بالفطره در راه رضاي خدا انجام مي دهد، ولي خودش نمي داند که دارد قدم در راه رضاي خدا برمي دارد.[4] .

 حقيقت اين است که اخلاق از مقوله ي عبادت و پرستش است. انسان به همان ميزان که خدا را ناآگاهانه پرستش مي کند، ناآگاهانه هم يک سلسله دستورهاي الهي را پيروي مي کند. وقتي که شعور ناآگاهش تبديل بشود به شعور آگاه، که پيغمبران براي همين آمده‏اند (پيغمبران آمده‏اند براي اين که ما را به فطرت خودمان سوق بدهند و آن شعور ناآگاه و آن امر فطري را تبديل کنند به يک امر آگاهانه) آن وقت ديگر تمام کارهاي او مي شود اخلاقي، نه فقط همان يک عده کارهاي معين؛ خوابيدن او هم مي شود يک کار اخلاقي، غذا خوردن او هم مي شود يک کار اخلاقي. يعني وقتي برنامه زندگي ما براساس تکليف و رضاي حق تنظيم شد، آن وقت خوردن ما، خوابيدن ما، راه رفتن ما، حرف زدن ما و خلاصه زندگي و مردن ما يکپارچه مي شود اخلاق، يعني يکپارچه مي شود کارهاي مقدّس:

«انّ صَلاتي و نُسُکي و محياي و مماتي لله رب العالمين».[5] .

همه چيز مي شود لله، و همه چيز مي شود اخلاق.[6] .

[1] فلسفه اخلاق، ص 116.

[2] فلسفه اخلاق، ص 127.

[3] فلسفه اخلاق، ص 116.

[4] فلسفه اخلاق، ص 127.

[5] سوره انعام، آيه ي 162.

[6] فلسفه اخلاق، ص 132.

## پرستش در هستي

آيا پرستش منحصر به انسان است و فقط انسان است که خدا را پرستش مي کند آن هم بعضي از انسانها؟ گفتيم نه، اولا آن پرستش آگاهانه است که بعضي انسانها پرستش مي کنند و بعضي نمي کنند. ناآگاهانه همه پرستش مي کنند، بلکه پرستش حقيقتي است که در همه ي موجودات عالم وجود دارد و موجودي در عالم نيست که پرستنده ي حق نباشد.[1] .

در مسأله ي عشق قبلا مطرح کرديم که حتي آن کسي که غير خدا را مي جويد محرک اصليش جستجوي خداست، اشتباه در مصداق کرده است «و بعثهم في سبيل محبته»[2] تمام وجود در طريق محبت الهي در حرکتند. آن گياه هم که حرکت مي کند جز عشق او هيچ در سر ندارد، آن سنگ هم که با قوه جاذبه حرکت مي کند، در واقع غير از اين که حق و ذات حق را جستجو مي کند و محبت خدا در ذات اوست، چيز ديگري نيست. آنگاه آياتي از قبيل:

«وَ اِن مِن شئيٍ اِلا يُسَبِّحُ بِحَمدهِ وَلکن لا تَفقَهونَ تَسبيحَهُم».[3] .

«اَفَغَيرَ دينِ اللّهِ يَبغُونَ وَ لهُ اَسلَمَ مَنْ فِي السَّمواتِ وَ الارضِ».[4] .

«وَ لِلّهِ يَسجُدُ مَن فِي السَّمواتِ وَ الارض»[5] .

«يُسبِّحُ لِلَّهِ ما فِي السَّمواتِ وَ الارض»[6] .

«سَبَحَ لِلّهِ ما فِي السَّمواتِ وَ ما فِي الارض»[7] .

معناي عام تري پيدا مي کند و دامنه آن خيلي وسيع مي شود، يعني قرآن يک جهان بيني وسيعي به ما مي دهد.

شعراي عارف مسلک نيز در اين زمينه شعرهايي گفته اند مانند آنکه «نظامي» گفته است:

خبر داري که سياحان افلاک

چرا گردند گرد مرکز خاک

چه مي خواهند از اين منزل بريدن

که مي جويند از اين مهمل کشيدن

در اين محرابگه، معبودشان کيست

از اين آمد، شدن، مقصودشان چيست

همه هستند سرگردان چو پرگار

پديدآرنده ي خود را طلبکار

و آن غزل معروف که:

ره رو منزل عشقيم و زسر حد عدم

تا به اقليم وجود اين همه راه آمده ايم

حافظ غزلي دارد که:

روشن از پرتو رويت نظري نيست، که نيست

منت خاک درت بر بصري نيست، که نيست

مي خواهد بگويد هيچ کس نيست - حتي آنکه منکر است - که رويش از پرتو روي تو روشن نباشد - منتها خودش نمي داند و نمي فهمد - باز همان را بعبارت زير تأکيد مي کند:

ناظر روي تو صاحب نظرانند آري

سر گيسوي تو در هيچ سري نيست، که نيست

گروه صاحب نظر، آنهايي هستند که تو را مي بينند و مي فهمند که مي بينند و درک مي کنند و گروهي ديگر آنهايي هستند که مي بينند و خودشان نمي فهمند که مي بينند.

حاجي سبزواري صاحب کتاب منظومه که حکيم و فيلسوف و عارف فوق العاده متقي و با حالي است (گرچه شهرتش به علمش است ولي مقام عملش از مقام علمش بالاتر است) شعر هم مي گفته است به فارسي و عربي. البته شاعر درجه اول نيست ولي شعرهاي خوب هم زياد دارد و بعضي از شعرهايش واقعا عالي است. همين غزل حافظ را او استقبال کرده است و در همين معنا شعري گفته است همرديف با شعر حافظ:

شورش عشق تو در هيچ سري نيست، که نيست

منظر روي تو زيب نظري نيست، که نيست

نيست يک مرغ دلي، کش نفکندي به قفس

تير بيداد تو تا پر به پري نيست، که نيست

زفغانم به فراغ رخ زلفت زفغان

سگ کويت همه شب تا سحري نيست، که نيست

نه همين از غم او سينه ما صد چاک است

داغ او لاله صفت بر جگري نيست، که نيست

موسي نيست که دعوي اناالحق شنود

ورنه اين زمزمه اندر شجري نيست، که نيست

چشم ما ديده ي خفاش بود ورنه تو را

پرتو حسن به ديوار و دري نيست، که نيست

گوش اسرار شنو نيست، و گرنه «اسرار»

برش از عالم معنا خبري نيست، که نيست[8] .

اين سخن قرآن است که: ذره اي از ذرات عالم نيست که پرستنده ي حق نباشد، همچنانکه انساني نيست ولو ناآگاه که پرستنده ي حق نباشد. تنها شما خدا را تسبيح نمي کنيد و حمد و ثنا نمي گوييد، همه ي اشياء خدا را تسبيح مي کنند و حمد و ثنا مي گويند «وَ اِن مِن شئيٍ اِلا يُسَبِّحُ بِحَمدهِ وَلکن لا تَفقَهونَ تَسبيحَهُم».[9] پس پرستش در منطق قرآن منحصر نيست به پرستش آگاهانه انسان، که شايد در بسياري از انسانها ناقص ترين اقسام پرستش هاست که مثلا بايستيم رو به قبله، دو رکعت نماز بخوانيم در حالي که روحمان در نماز اصلا حاضر نيست بلکه در جاي ديگر مشغول کار ديگري است. يک خم و راست ظاهري مي شويم.

فارابي فيلسوف معروف اسلامي که در هزار و صد سال پيش مي زيسته و اخيرا به مناسبت هزارمين سال ولادتش، در ايران و غير ايران دارند از او بسيار تجليل مي کنند، جمله اي دارد، مي گويد:

«صَلَّتِ السَّماءُ بِدَوَرانِها و الارضُ بِرَجَجانِها و المَطَرُ بِهَطَلانِهِ و الماءُ بِسَيَلانِهِ».

مي گويد آسمان که گردش مي کند، آن گردش، نماز و عبادت و پرستش آسمان است و زمين که تکان مي خورد همين جور، باران که ريزش مي کند، آن ريزش، پرستش اوست، آب که جريان پيدا مي کند، آن جريان، پرستش و عبادت اوست.

جمله ي ذرات عالم در نهان

با تو مي گويند روزان و شبان

ما سميعيم و بصير و باهشيم

با شما نامحرمان ما خامشيم

چه شما سوي جمادي مي رويد

محرم جان خدادان کي شويد

مسأله اين که شعور از مختصات انسان و حيوان نيست، در گياهها هم هست، و حتي منحصر به گياهها هم نيست، در جمادات هم مرتبه اي از شعور وجود دارد، جزء مسائلي است که در علم امروز مطرح است و طرفداراني دارد که معتقدند هر ذره اي از ذرات عالم، در حدّ خودش از درجه اي از شعور بهره مند است.[10] .

عشق بحري، آسمان بر وي کفي

چون زليخا در هواي يوسفي

دور گردان را زموج عشق دان

گر نبودي عشق بفسردي جهان

کي جمادي محو گشتي در نبات؟

کي فداي روح گشتي ناميات؟

روح کي گشتي فداي آن دمي؟

کز نسيمش حامله شد مريمي؟

هر يکي بر جا فسردي همچو يخ

کي بدي پران و جويان چون ملخ

ذره ذره عاشقان آن جمال

رو کند سوي علو همچون نهال

سبح لله هست اشتابشان

تنقيه ي تن مي کنند از بهر جان[11] [12] .

[1] فلسفه اخلاق، ص 123.

[2] صحيفه ي سجاديه.

[3] سوره اسراء، آيه ي 44.

[4] سوره آل عمران، آيه ي 83.

[5] سوره رعد، آيه ي 15.

[6] سوره جمعه، آيه ي 1.

[7] سوره حشر، سوره صف، آيه ي 1.

[8] فطرت، ص 180.

[9] سوره اسراء، آيه ي 44.

[10] فلسفه اخلاق، صفحه ي 123.

[11] مثنوي، دفتر سوم، ص 34 و دفتر پنجم، ص 103.

[12] مجموعه آثار، ج 3، (امدادهاي غيبي)، ص 344.

## پرورش حس پرستش

تعليمات اسلامي نشان مي دهد که اين مکتب مقدس الهي به همه ي ابعاد انسان اعم از جسمي و روحي، مادي و معنوي، فکري و عاطفي، فردي و اجتماعي توجه عميق داشته است و نه تنها جانب هيچ کدام را مهمل نگذاشته است بلکه عنايت خاص به «پرورش» همه ي اين ها روي اصل معيني داشته است.[1] .

پرورش عقل و فکر و کسب استقلال فکري و مبارزه با اموري که بر ضد استقلال عقل است از قبيل تقليد از نياکان، از اکابر و چشم پرکن ها، از رفتار اکثريت و امثال اين ها مورد عنايت شديد اسلام است.

پرورش اراده و کسب مالکيت بر نفس و آزادي معنوي از حکومت مطلقه ي ميلها مبناي بسياري از عبادات اسلامي و ساير تعليمات اسلامي است. پرورش حس حقيقت جويي و علم طلبي، پرورش عواطف اخلاقي، پرورش حس جمال و زيبايي، پرورش حس پرستش، هر کدام به نوبه ي خود مورد توجه عميق اسلام است.[2] . پس، از جمله چيزهايي که واقعا ما بايد به آن توجّه داشته باشيم که در درجه اول در خودمان و در فرزندانمان پرورش بدهيم، حس پرستش و عبادت به همان معناي واقعي آن است. چهار تا خم و راست شدن به صورت نماز که انسان خودش هم نمي فهمد چه مي کند، و اصلا نفهمد که حال يعني چه، مناجات يعني چه، راز و نياز يعني چه، منقطع شدن به حق يعني چه، و اين که لحظاتي بر انسان بگذرد که در آن لحظات اصلا انسان چيزي از غير خدا به يادش نيايد يعني چه، اين عبادت نيست. و نيز انسان فقط دهانش را يک ماه رمضان هر روز از صبح تا غروب ببندد، اين عبادت نيست. پس قطعا اين حس بايد در ما پرورش پيدا کند تا يکي از ارکان تربيت اسلامي در ما پيدا بشود.[3] .

 [1] مجموعه آثار، ج 2، (انسان در قرآن)، ص 284.

[2] مجموعه آثار، ج 2، (انسان در قرآن)، ص 285.

[3] تعليم و تربيت در اسلام، ص 345.